

استدلالات چپ - آنارشیسیم (۲)

شری برمن استاد علوم سیاسی کالج برنارد، نگاهی کوتاه به تاریخ آنارشیسیم و شکست‌های تاریخی آن، از موضع یک «سوسیالیست دموکرات»، می‌اندازد. شری برمن مؤلف دو کتاب مهم در عرصه تاریخ سوسیال‌دمکراسی است. آخرین کتاب وی «جنبش سوسیال‌دمکراسی» است که وی در آن تاریخ احزاب سوسیال‌دمکرات سوئد و آلمان در بین جنگ‌های اول و دوم جهانی را بررسی می‌کند.

هیچ هله‌ای برای آنارشیسیم

نوشته: شری برمن

برگردان: رضا جاسکی

تعداد کلمات: ۱۵۶۴

آنارشیسیم چه استفاده‌ای دارد؟ پاسخ کوتاه این است: «استفاده زیادی ندارد». اگرچه آنارشیسیت‌ها اغلب به خاطر آرمان‌های شایسته تعییج می‌شوند و گاهی اوقات باعث افزایش آگاهی در مسائل مهمی می‌گردند، اما به طور کلی، آنارشیسیم روش غیرموثری برای بهبود جهان است. آنارشیسیت‌ها خیال‌پردازان بهتری هستند تا اینکه کننده کار باشند، و سیاست‌هنر انجام دادن و ممکن کردن است. هر چند که امکان دارد این موضوع بسیاری در جناح چپ را ناامید سازد، اما یک جنبش موفق نیاز به سازش، سازمان‌دهی، و بله، حتی رهبری دارد تا این که واقعاً بتواند کارها را به انجام رساند.

انواع گوناگونی از جلوه‌های تاریخی آنارشیسیم وجود دارند، اما وجه مشخصه همه آن‌ها، نفی اقتدار و سلسله‌مراتب است. آنارشیسیم رؤیای یک دنیای بدون دول، سازمان‌های سیاسی دولتی، و هر نوع ساختار دیگری که آزادی فردی را محدود می‌کند، را دارد. در شرایط آمریکا حداقل، یک وجه مشخصه اصلی در رابطه با سرمایه‌داری بین دو دسته وجود دارد: آنارشیسیت‌ها آن را مانند اجباری ذاتی تلقی می‌کنند، در حالی که آزادی‌خواهان به آن به عنوان ضامن و نگهبان حقوق فردی احترام می‌گذارند. این بدان منجر شده است که اولی به عنوان جناح چپ و دومی جناح راست در نظر گرفته شود، اما در واقع، آنارشیسیت‌ها به طور چشمگیری با دیگر بخش‌های چپ مدرن تفاوت دارند (درست همان‌طور که آزادی‌خواهان به طور چشمگیری با محافظه‌کاران سنتی و دیگر جناح‌های راست مدرن فرق دارند).

نهی سازمان‌ها و فعالیت سیاسی سنتی در طول اواخر قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم، به درگیری آن در قیام‌ها و شورش‌های، که مهم‌ترین آن کمون پاریس بود، منجر شد. همچنین آنارشیست‌ها به «اعمال تبلیغی» - اقدامات «خودبخودی» و «داوطلبانه» ای پیوند زده شدند که منعکس‌کننده قدرت فردی بوده و برای الهام بخشیدن به دیگران طراحی شده بودند. اگرچه این اقدام‌ها لزوماً خشونت‌آمیز نیستند، اما آن‌ها اغلب چنین بودند: آنارشیست‌ها در طی این دوره مسئول یک سری از قتل‌ها و بمبگذاری‌های پر جلوه بودند. پایان زندگی تزار روسیه، روسای جمهور ایتالیا و فرانسه، پادشاهان پرتغال و یونان، و یک رئیس‌جمهور آمریکا در استان آنارشیست‌ها قرار گرفت. با وجود طبیعت غالب دیدنی و جذاب آنها، اقدامات آنارشیست‌ها اغلب به طور یکسانی ناموفق بودند. مثلاً، فقدان سازمان داخلی، نبود رهبری یا عدم وجود اهداف توافق شده در کمون پاریس، آن را برای درگیری و ضدحمله آسیب‌پذیرانه مستعد ساخت؛ و آن توسط نیروهای ضدانقلابی به طرز وحشیانه‌ای خردگردید. در عین حال، مهم‌ترین اثر ترورها و بمبگذاری‌ها این بود که برای محافظه‌کاران یک دلیل منطقی برای اقدامات سرکوبگرانه علیه تمام چپ فراهم سازد.

ذات غیرموتر آنارشیسم (از جمله خشونتی که مستلزمه آن بود) و دیگر جنبش‌های اوتوپییایی بدانجا ختم شد که اغلب طرفداران چپ در اواخر قرن نوزدهم از آنان روی برگردانده و در عوض انرژی خود را صرف ایجاد احزاب و اتحادیه‌های سازمان‌یافته و منظم نمودند. لنین به طور عالی آنارشیست‌ها و دیگر «کمونیست‌های چپ‌گرا» را به عنوان قربانیان «بیماری کودکی، ناتوان در پشتکار، سازمان، نظم و انضباط و استقامت»، به سختی مورد عتاب قرار داد. او گفت، تلاش‌های آنان خام و زیانبخش بودند: «آنارشیسم اغلب نوعی مجازات برای گناهان فرصت‌طلبانه جنبش طبقه کارگر بود.» در اروپا، سازمان‌دهی مؤثر سیاسی، جنبش‌های چپ‌گرای غیر آنارشیستی را قادر ساخت تا طبقه کارگر را به یک نیروی سیاسی قوی بدل سازند که در نهایت رژیم‌های کهن را مجبور به پذیرش دموکراسیزاسیون و مردم‌سالانه‌گری و حداقل بخشی از تأمین اجتماعی عمومی نمود. و البته در روسیه، سازمان‌دهی و نظم و انضباط، لنین و باند کمونیست‌هایش را قادر ساخت تا مستقیماً قدرت را در طی یک بحران به دست گیرند.

احزاب سوسیالیستی در طول دوره بین دو جنگ جهانی در بسیاری از نقاط اروپا به سنگر دموکراسی بدل گشتند. دفاع از دموکراسی بدان معنی بود که سوسیالیست‌ها نیاز به پیروزی در انتخابات و جذب حمایت اکثریت مردم را داشتند، که این به نوبه خود احتیاج به سازش، سبک و سنگین کردن و صبر و تحمل داشت - و هیچکدام از این‌ها برای آنارشیست‌ها جذبه‌ای نداشتند. و همچنین در طی دوره

بین دو جنگ جهانی، آنارشیست‌ها، با وجود آنکه در آن موقع یک حکومت دموکراتیکی که سوسیالیست‌ها در آن نقش مهمی ایفا می‌کردند، وجود داشت، رجعت به حمله به نظم حاکم را نمودند. در واقع، در طی این دوران آنارشیست‌ها نه فقط در قیام‌ها، شورش‌ها و دیگر عملیات خشونت‌آمیز دخیل بودند، بلکه آن‌ها «اعتدال» و «بزدلی» کسانی از چپ که از دموکراسی دفاع می‌کردند، را مورد حمله قرار دادند. اگرچه، این کاملاً حقیقت دارد که در طی این سال‌ها، دموکراسی بین دو جنگ جهانی دشمنان قوی‌تری در جناح راست داشت تا چپ، اما آنارشیست‌ها به طور قابل توجهی دموکراسی را در مناطق زیادی - به ویژه در اسپانیا جایی که فعالیت‌های آنارشیستی به چپ آسیب رساند و آن را تقسیم نمود - تضعیف نموده و خوراک تبلیغاتی برای راست ضد دموکراتیک فراهم کرد و به هموار نمودن راه برای جنگ داخلی کمک کرد.

بعد از سال ۱۹۴۵، چپ سنتی، به خصوص سوسیال‌دموکراسی، کمک به برقراری یک نظم پسا-جنگی نمود. که باعث تقویت یک دوره بی‌سابقه از دموکراسی یکپارچه، رشد اقتصادی، و تثبیت اجتماعی در اروپا و غرب گشت. معجزاً، بسیاری از جنبش‌های ضد فرهنگ [حاکم] و «چپ نو» تحت نفوذ آنارشیست‌ها (از جمله پانک و پیپی (Yippie) در ایالات متحده، و جنبش‌های تصرف در بسیاری از شهرهای اروپایی) با حمله به حاکمین نظم «بورژوازی، سرمایه‌داری»، صحنه را دگرگون کردند. اما در عین حال، این جنبش‌ها مسائل مهمی را مطرح ننمودند - قابل توجه‌تر از همه، نیاز به فراتر رفتن از دستاوردهای سیاسی و اقتصادی نظم بعد از جنگ، رسیدگی به مشکلات اجتماعی و همچنین بی‌عدالتی‌ها و وجود داشت - بلکه آن‌ها بیماری‌های قابل توجهی را بروز دادند. برخی، کسانی امثال هوش‌مین، مانو تسه‌تونگ، و فیدل کاسترو - به سختی مظهر آزادی - را مورد ستایش قرار داده و نظر عموم و «توده‌ای» که با چشم‌انداز جهانی آن‌ها موافق نبودند، را مورد تمسخر و استعزا قرار دادند. و به علاوه، این جنبش‌ها با وجود رد پر حرارت و تند نظم آن زمان، هیچ طرح واقع‌بینانه‌ای برای تغییر نداشته و فقط چند الترنا تویو غیرسیاسی را به عرضه گذاشتند. همان‌طور که زمانی فرانسوا میتران در مورد رهبران جنبش دانشجویی مه ۱۹۶۸ گفت، وقتی آن‌ها «می‌خواستند انگیزه‌های پشت تظاهرات را توضیح بدهند... چه ملغمه‌ای از شبه مارکسیسم، چه آش شله قلمکاری، چه سردرگمی وجود داشت.»

در پایان قرن بیستم، جنبش‌هایی در چپ ظهور کردند که تحت تأثیر آنارشیست‌ها قرار داشتند، و اکثر آنان زیر پرچم ضد-جهانی شدن بودند. یک بار دیگر، این جنبش‌ها چند مسأله مهم را مطرح کردند، از همه قابل توجه‌تر رشد نابرابری و تخریب محیط زیست، اما هنوز چیز کمی برای عرضه در فرای آن داشتند. مثلاً، بسیاری از منتقدان، رابطه مستقیمی بین نفوذ قابل ملاحظه‌ای که برخی از گروه‌های

راستگرا در ایالات متحده از آن برخوردار شده‌اند و نمایشی بودن و تأثیر زودگذر جنبش اکوپای برقرار می‌سازند. مثلاً، بارنی فرانک، تضاد سازماندهی مستحکم مردمی طرفدار انجمن ملی سلاح و توانایی حاصله از آن در جهت بسیج طرفدارانش برای ارسال سیل نامه و تلفن و تماس با دفاتر قانون‌گذاران و رای‌دادن به صورت بلوک، با تمایل بسیاری از چپ‌ها به «برگزاری تظاهرات عمومی، که در آن افراد همفکر برای اطمینان بخشیدن و قوت قلب دادن به یکدیگر در مورد اعتقادشان جمع می‌شوند» را نشان می‌دهد. فرانک در ادامه، استدلال می‌کند که «اگر ما عمیقاً هم و غم یک موضوع را داریم و به خاطر آن در گروهی مشغول به فعالیت شده‌ایم که جالب، سرگرم‌کننده و الهام‌بخش است و احساس همبستگی ما با دیگران را برجسته می‌کند..... ما مطمئناً برای انگیزه خود کار خوب و به درد بخوری انجام نمی‌دهیم.»

فرانک با وجود متلک و حرف‌های نیشدارش، در اساس درست می‌گوید. اگرچه شک و تردید آنارشیسم نسبت به قدرت و سلسله مراتب و تمایل آن برای ایجاد جهانی بهتر قابل تحسین است، اما بینش غیرسیاسی و بدون دولت آنارشیسم در آن جهان خطرناک است، و تاکتیک آن، غیر موثر. علاوه بر این، در اغلب موارد این بینش آنارشیست‌ها را به نفی دموکراسی هدایت نموده است. چرا که اکثریت شعروندان به طور مداوم نشان داده‌اند که اشتیاقی به آن ندارند. و اکثر مواقع تاکتیک‌های آنارشیستی در درجه اول به پراکندگی و هدر دادن انرژی چپ کمک نموده و آن را آسیب‌پذیر، در معرض حمله رقبای بهتر سازماندهی شده در جناح راست قرار داده است.

در حالی که آنارشیست‌ها به درستی به ما یادآوری می‌کنند که چپ محتاج رویاست، ما نیز باید همیشه این را اویزه گوش خود نمایم که آن بایستی انجام شود. چپی که به انتقاد از نظم موجود می‌پردازد بدون آنکه طرح‌های واقع‌بینانه برای تغییر آن ارائه دهد و یا اینکه الترناتیوهای به طور کلی جذاب عرضه نماید، همیشه توسط مخالفانش درهم شکسته خواهد شد.

برگرفته از مجله دیسنت، پاییز ۲۰۱۵

Sheri Berman, No Cheers For Anarchism, Dissent, fall 2015